

درباره "جنگ پیشگیرانه" آمریکا علیه عراق

سودابه مهاجر

میلیتاریستی اخیر آمریکا اینست که خط قرمزی در مقابل گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی قدرتهای رقیب خود در جهان بکشد و مناطق باقیمانده را تا حد امکان به دایره نفوذ خود ملحق گرداند. به این ترتیب سد کردن نفوذ روزافزون اروپا، خنثی کردن قدرت نوپای چین (۲)، و کنترل روسیه ستون کمپینهای جنگی فعلی و آتی آمریکا را در جهان تشکیل میدهند.

خاورمیانه بدلائل متعدد از سیالیت و بی‌ثباتی اوضاع سیاسی آن گرفته تا منابع اولیه و بازارهای وسیع‌اش، مکان ایده‌آلی برای آزمون این استراتژی است. منطقه "خاورمیانه" که در عصر "شرق و غرب" تحت هژمونی آمریکا قرار داشت، پس از پایان این دوران اهمیت استراتژیک خود را برای آن از دست داد. در پایان دهه نود مجموعه سیاستهای آمریکا در منطقه، چه در محاصره اقتصادی عراق، چه در "میانجیگری" بحران اسرائیل-فلسطین، چه در تضمین ثبات در عربستان سعودی، با شکست مواجه شده بود. سیاستهای تنبیهی اقتصادی و سیاسی آمریکا نسبت به بعضی از کشورهای خاورمیانه در دهه نود موجب تسهیل "رود" برخی از کشورهای اروپا، ژاپن، و حتی کشورهای نوحاستهای چون چین و کشورهای آسیای شرقی، به این منطقه گردید؛ بدون اینکه آنها تحت نفوذ اقتصادی هیچیک قرار دهد. تصمیم حمله به عراق و اشغال نظامی آن از سوی آمریکا برای درهم شکستن این گرایش در حال شکل‌گیری، و تغییر سریع و قاطع توازن قوا بسود خود در این منطقه است، و راه بازتعریف عمده‌ترین روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی در خاورمیانه از ضعیف‌ترین حلقه آن، عراق، میگذرد. به این اعتبار عراق یکبار دیگر به ابزار بازگشائی "نظم نوین" جهانی تبدیل میشود. بار اول، دوازده سال پیش، هدف آمریکا از آغاز جنگ در این کشور تثبیت نقش رهبری‌اش در جهانی بود که آنرا پس از پایان جنگ سرد منطقه هژمونی خود میخواند، و نه تغییر رژیم عراق و نه تغییر جغرافیای سیاسی منطقه را مد نظر نداشت. اینبار جنگ افزوری آمریکا در عراق در چارچوب تلاش برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ صورت میگیرد و سرنوشت کل منطقه خاورمیانه موضوع کار او را تشکیل میدهد. تغییر سیمای خاورمیانه، به‌اعتراف خود سردمداران آمریکا، از ورای تعیین تکلیف قطعی عراق میگذرد. پایان دادن به بلاتکلیفی دوازده ساله عراق و تغییر رژیم سیاسی حاکم بر آن اولین مرحله لازم جهت اجرای پروژه درازمدتی است که خاورمیانه در مرکز آن قرار دارد و خود آمریکانها دوست دارند آنرا با تغییر شکلی که اروپا در پایان جنگ دوم جهانی بخود گرفت، مقایسه کنند.

اما از همین قدم اول، یعنی برقراری "ثبات" در عراق، است که تناقضات و مشکلاتی که بر سر راه استراتژیستهای واشنگتن قرار دارند سر برمیآوردند. این معضلات از جنس نظامی نیست بلکه به طراحی حکومت جایگزین، و انتخاب نیرو یا نیروهای سیاسی و اجتماعی که قادر به انجام این امر باشند گره خورده‌است. معماری تعیین بدیل سیاسی موثر برای آینده عراق با تلاش برای سرهم کردن یک دولت انتقالی روشن نمیشود. سناریوی افغانستان (که در خود افغانستان هم محکوم به شکست بود) در عراق قابل اجرا نیست. در اینجا کسی با جنگسالارانی که هدفشان از کسب قدرت گرده‌گیری و باج‌ستانی است سروکار ندارد، بلکه با احزاب و جریانات سیاسی (موجود و فعال در داخل کشور) روبروست که، منشا اجتماعی و طبقاتی آنها هرچه باشد، صاحب سنت می‌سازند و هریک از آنها (از ناسیونالیستهای کرد متشکل در حزب دمکرات کردستان و اتحادیه میهنی گرفته، تا شیعیان مجتمع در مجلس اعلای اسلامی یا حزب الدعوه، تا ناسیونالیستهای عرب موسوم به جبهه وفاق ملی) منشور و برنامه حکومتی خود را دارد. ترکیب دولت آینده این کشور را نمیتوان با ساختن فصل‌مشتکی از این نیروها، یا جامع نظامیان و بازماندگان رژیم سلطنتی، یا تحمیل "کنگره ملی عراق"، سرهم‌بندی کرد. اما اگر چهره جانشین یا جانشینان صدام حسین به این سادگی قابل ترسیم نیست، و پیدا کردن "حمید کرزاهای" عراق ناممکن یا بسیار دشوار بنظر میرسد، از قرار "مک آرتور" عراق از هم‌اکنون در قد و قواره ژنرال "تامی فرانکز"، رئیس ستاد فرماندهی مرکزی مسئول جنگ در عراق، شناسائی شده است و رژیم اشغال و فرمانداری نظامی آمریکا (و نه فقط برای ترساندن نیروهای "آپوزیسیون" و مجبور کردن آنان به ائتلاف باهم) هنوز هم یکی از ال‌ترناتیوهای معتبر سیاسی برای آینده عراق است؛ حداقل تازمانی که مقدمات تشکیل رژیم شبه-پاکستانی مطلوب ایجاد شود. (برای ریچارد پرل، نماینده وزارت دفاع در پنتاگون، سرنوشتی "صدام حسین" در عراق توسط آمریکا که اولین پرده از استراتژی بازآوردن کشورهای خاورمیانه بدامن آمریکاست، ترجیحا باید رژیم را برسر کار آورد که چیزی شبیه به ترکیه یا پاکستان باشد؛ یعنی سیستم سیاسی با دولت منتخب، تحت نظر کامل یک رهبری طرفدار غرب و در خدمت ارتش.)

از آنجا که از نظر آمریکا جنگ علیه عراق جزو طرح درازمدت‌تر و کلی‌تری برای

تدارک جنگ در عراق از یکسال پیش که سردمداران آمریکا تمایل خود را به حل نظامی "مسئله عراق" و تغییر رهبری آن آشکار کردند آغاز شد. این امر از نیمه دوم سال و با طرح "حق مداخله پیشگیرانه" برای آمریکا در هرکجای جهان و هرگاه که احساس کند منافع یا امنیت او بخطر افتاده، بشکل عملی در دستور قرار گرفت. فعالیتهای دیپلماتیک آمریکا برای قبولاندن این "انتخاب" به رقیب و متحدین خود منجر به‌سازشی با شورای امنیت سازمان ملل و جلب رضایت آن در پیشبرد کمپین علیه عراق در پوشش "خلع سلاح" گردید. همراه با اعزام بازرسان بین‌المللی برای تفتیش در برنامه‌های تولید سلاحهای کشتار جمعی به‌عراق، ارسال نیروهای نظامی آمریکائی نیز به مناطق همجوار آن سرعت گرفت.

در حال حاضر با شواهد موجود بنظر میرسد که، بجز در صورت وقوع اتفاقی غیرمنتظره، یا گم و گور شدن "صدام حسین"، حمله نظامی آمریکا به‌عراق اجتناب ناپذیر است. و حتی در صورتی هم که جنگ صورت نگیرد، توده عظیم نیروهای نظامی که در پشت مرزهای عراق و کشورهای منطقه انباشته شده راه بازگشت در پیش نخواهد گرفت یا به نظارت بر اوضاع اکتفا نخواهد نمود. ارتش آمریکا در صورت عدم جنگ نیز وارد عراق خواهد شد و ضامن تحقق اهدافی خواهد بود که هیات حاکمه این کشور در درازمدت در دستور کار آن گذاشته است.

سرخسختی هیات حاکمه آمریکا در اجرای طرح حمله نظامی به‌عراق، علیرغم تشنجاتی که این جنگ میتواند در بعضی از کشورهای منطقه بوجود آورد، تنها در چارچوب جهت‌گیریهای عمومی امپریالیسم آمریکا قابل توضیح است. بحرانها و تنشهایی که متعاقب این جنگ امکان وقوع آنها می‌رود، از قبل در استراتژی جنگ‌افروزانه اکیپ "محافظه‌کاران جدید" ملحوظ شده‌اند، و حتی برای آنان موقعیتهای تازه‌ای در تعقیب اهدافشان فراهم میکنند: تعویض برخی از رژیمها، یافتن متحدین جدید، تضعیف موقعیت رقبای بالفعل یا بالقوه، تعیین تکلیف با جنبشهای حق‌طلبانه. اینها همه نشانه‌های آشکار تلاش امپریالیستی برای کسب "مناطق نفوذ" است. آمریکا در راستای این جهت‌گیریها در عین حال میکوشد که با میلیتاریزه کردن فضای سیاسی و تغییر روابط و ضوابط موجود نظامی در جهان، و تحمیل استراتژی نظامی خود به‌رقبای و متحدینش، تناقضات موجود میان قدرتهای امپریالیستی را بسود خود حل کند.

تقسیم جهان به مناطق نفوذ

با پایان تقسیم جهان به مناطق نفوذ دو بلوک "شرق و غرب"، تولد دوران تازه‌ای از "نظم نوین جهانی" اعلام شد که در آن سراسر جهان بشکل "طبیعی" به منطقه نفوذ آمریکا مبدل میشد و هیچ قدرتی، نه از لحاظ اقتصادی و نه از لحاظ سیاسی، در موقعیتی نبود که چنین وضعیتی را زیرسؤال برد. اما متعاقب آن، با گسترش بازار جهانی و شکل‌گرفتن یا مشخص‌تر شدن اتحادها و بلوکهای منطقه‌ای و قاره‌ای، در مناسبات میان قدرتهای سرمایه‌داری مرکزی و کشورهای حاشیهای یا "در حال توسعه"، برای تازیک‌های تاریخی و موقعیتهای جغرافیائی، روابط اقتصادی جدیدی ایجاد شدند یا مستحکم گردیدند. این اوضاع منجر به تقسیم بخشی از جهان به مناطق نفوذ سه قدرت مرکزی اقتصادی گردید: امروز اروپای شرقی، بالکان و بخشی از مدیترانه (شمال آفریقا) حوزه نفوذ اتحادیه اروپا را تشکیل میدهد؛ آسیای جنوب شرقی در مدار نفوذ ژاپن تثبیت شده؛ و آمریکای لاتین همچنان منطقه نفوذ آمریکای شمالی است. تقسیم موجود در عمل مورد قبول همگان قرار گرفته است؛ تاجائیکه "حل" مشکلات و بحرانهای سیاسی و اجتماعی در کلمبیا و ونزوئلا وظیفه طبیعی آمریکای شمالی تلقی میشود و چاره‌یابی برای بحرانهای بالکان و مدیترانه برعهده اروپا قرار میگیرد. آنچه‌که این توازن موجود و پذیرفته شده را برهم میریزد گسترش نفوذ قدرتهای "متحد" و در عین حال رقیب آمریکا در مناطق خارج از حیطه نفوذ طبیعی‌شان است. سیاستهای تجاری موجود موجود میان این مراکز، برای حفظ هر منطقه از خطر رخنه قدرتهای رقیب، مدام خشن‌تر و تهاجمی‌تر میشوند. بعنوان مثال، در آمریکای جنوبی جنگ تمام‌عیار تجاری و اقتصادی با سرمایه‌های اروپائی که موفق به‌رخنه کردن در این منطقه شده‌اند از طریق پروژه معروف به "منطقه تجارت آزاد آمریکا" انجام میشود (۱). بکارگیری نیروی نظامی و سیاست تمام‌عیار میلیتاریستی برای تحقق چنین هدفی، "نوآوری" نومحافظه‌کارانی است که عنان حکومت آمریکا را در دست دارند. استراتژی سیاسی و نظامی اخیر آمریکا مکانیسمی برای منصرف کردن رقبای بالفعل و بالقوه آن، یا منصرف کردن نوپائی مانند چین، است که در جستجوی نقش جهانی یا منطقه‌ای مهمتری هستند. هدف سیاستهای

تغییر سیمای خاورمیانه است، محرز است که نتیجه کار او تنها در عراق تعیین نخواهد شد. برای دسته "محافظةکاران جدید" در هیات حاکمه آمریکا، در این راستا باید "متحدین" جدیدی در منطقه یافت. این تحلیل در سیاست آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر نه تنها نسبت به عراق، بلکه در مورد رژیمهای عرب دوست مانند عربستان سعودی و حتی رهبری تشکیلات خودمختار فلسطین، مشهود است.

بیش از سی و پنج سال است که مهمترین کانون بحرانی خاور نزدیک در فلسطین قرار دارد. درخود هیئت حاکمه آمریکا تلقیهای مختلفی از شکل تاثیرگذاری "راهحل"های دو مسئله عراق و فلسطین بریکدیگر موجود است. علیرغم تلاشهای وزارت امور خارجه آمریکا که دینامیسم این دو بحران را از هم جدا میکند و حل آنها را بریکدیگر مربوط نمیداند، تاثیر بحران اسرائیل-فلسطین بر اوضاع ناشی از حمله نظامی آمریکا به عراق و بالعکس بر هیچکس پوشیده نیست.

در دوران آمادهسازی یک حمله احتمالی به عراق آمریکا میکوشد که شدت بحران فلسطین-اسرائیل را، و بویژه ریتم عملیات نظامی و تحریکات اسرائیل علیه فلسطینیان و تشکیلات خودمختار را، در حدی نگاهدارد که مانع جدی در برآورد دینامیسم جنگ در عراق ایجاد نکند و دست او را در این عرصه باز بگذارد. اما با پایان یافتن دوران تدارک و با شروع جنگ این اهرم کارکرد خود را از دست میدهد، و از یک دیدگاه، تمام ظرفیت طرفداران "حل" مسئله فلسطین بشیوههایی چون "انتقال جمعیت" (یعنی بیرون راندن فلسطینیها)، آزاد میشود. از نظر بخشی از هیات حاکمه آمریکا جنگ علیه عراق میتواند در همان حالی پیش رود که دولت اسرائیل باین شکل مسئله فلسطین را "حل" میکند. اما برای دسته‌های دیگر از محافظهکاران کلاسیک (از قماش جیمز بیکر یا برژینسکی) هرگونه جنگ پیشگیرانه علیه عراق بدون "راهحل قابل قبولی" برای بحران اسرائیل-فلسطین و اسرائیل-عرب تنشهای غیرقابل مهار با عواقبی نامعلوم را در خاورمیانه بوجود می‌آورد. آنچه که موجب نگرانی این دسته دوم میشود این واقعیت است که وقوع جنگ در عراق میتواند انزجار و عداوت عمیق و درحال حاضر خاموشی را که درمیان توده‌های مردم این منطقه، بویژه نسبت به‌موضع و منش آمریکا در قبال مسئله فلسطین و حمایت او از سیاستهای اسرائیل وجود دارد، رها کند و به مرحله‌ای برساند که رژیمهای حاکم از پس مهار کردن آن برنایند.

تحمیل استراتژی جدید نظامی

بعد دیگر تلاش آمریکا برای جنگ افروزی در عراق، بر این قرار دارد که مرکز سیاست جهانی را به عرصه نظامی منتقل کند. جای‌انداختن استراتژی نظامی جدیدی که قوانین موجود حاکم بر جنگ و صلح در جهان را بازبینی میکند، و آنرا "حق جنگ پیشگیرانه" نام نهاده‌اند، بر این راستا قرار دارد. اقدامات آمریکا درجهت متحول کردن قوانین بازی جنگ و صلح و تغییر استراتژی نظامی، ازسوی دیگر نشانگر اینست که دوران "ائتلافات بزرگ نظامی" میان-امپریالیستی دهه پیش همزمان با احتضار تنظیمات نظامی جهانی میراث جنگ سرد بسرآمده است.

از جنگ بشردوستانه تا جنگ پیشگیرانه

تحولاتی که در دوره میان فروپاشی دیوار برلن و فروپاشی برجهای نیویورک درجهان روی‌داد بر دو عامل عمده استوار بود:

اولا در دهه نود با شتابگیری روند جهانی شدن بازار، لیبرالیسم "جهانشول" وارد مرحله دیگری از تهاجم ایدئولوژیک خود شد. موضوع این کمپین تهاجمی، حدود و ثغور اختیارات دولت و "حاکمیت" آن بود. اگرچه قرار نبود که "دولت ملی" و اشکال مختلف آن از میان روند (کما اینکه این تعرضات جهانشول خود به‌افزایش تعداد دولتهای ملی منجر میشد)، اما اینها از این پس میبایست جواز کار خود را از مراجع و نهادهایی که قوانین جهانی را تعیین و بر اجرای آن نظارت میکنند، دریافت دارند (۳). میگفتند که این مراجع جهانی در شکل عالی خود برجامعه مدنی مرکب از موسسات اقتصادی و سازمانهای غیردولتی (ان.جی.اوها) استوار خواهند شد. پیشنهاد میشد که روابط جدید بین‌المللی برپایه اجتماعات رها از "حاکمیت دولتی" شکل گیرد، که در آن همکاری مستقیم موسسات اقتصادی و ان.جی.اوها جای همکاری میان دولتها را میگیرد. "پیروزی حقوق بشر بر حقوق دولت"، پوشش ایدئولوژیک این کمپین عظیم جهانی لیبرالیسم بود.

ثانیا، پایان تقابل "شرق و غرب" و جهان دوقطبی، سازمان جامعه و دولت را در بخشهای بزرگی از جهان زیر سؤال برده بود. از یکسو استفاده از زور و قدرت در این مناطق از انحصار دولتها خارج شده و بدست گروههایی افتاده بود که هیچگونه معاهده بین‌المللی و فشار خارجی نمیتوانست آنان را تحت کنترل و نظم درآورد. ازسوی دیگر عروج جنبشهای قومی و منطقه‌ای جدائی‌خواهانه تنشهای خونین و سهمگینی را میان این جنبشها و دولتهای حاکم موجب شده بود. در این مناطق متشنج و بحرانی بود که زمین مساعد برای زورآزمایی

لیبرالیسم جهانشمول در اجرای دکترین تهاجمی خود علیه "حاکمیت دولتی"، که مبانی حقوق بین‌المللی تاکنونی را تشکیل میداد، فراهم میشد و "جامعه مدنی جهانی" بالقوهای، که ان.جی.اوها نمایندگان اصیل آن بشمار می‌آمدند، میدان عمل مییافت. (ان.جی.اوهای اومانستی که در جریان جنگ کوسوو به امداد ناتو شتافتند شعارشان این بود که "اگر نخواهیم که ناتو حقوق بین‌الملل را لگدمال کند، پس باید این حقوق را تغییر دهیم"). در همان هنگامی که سازمانهایی چون پزشکان جهان، عفو بین‌الملل، آکسفام (Oxfam)، کر (Care)، و نظایر اینها مشغول مباحثات حقوقی خود بودند، آنتونی لیک، مشاور کلینتون در امور مربوط به امنیت ملی اعلام میکرد که: "ما باید دموکراسی و اقتصاد بازار را در تمام جهان برقرار کنیم، چون در خدمت منافع و امنیت ماست. تنها یک عامل، منافع ملی ما، تعیین میکند که عملیات ما چه شکلی بخود خواهد گرفت." ظاهرا این تناقض ساده میان نظم حقوقی مافوق "حاکمیت ملی" برای یکدسته، و نظم سیاسی-نظامی مبتنی بر "منافع ملی" برای دسته دیگر وجدان هیچ لیبرالی را مورد سؤال قرار نمیداد.

ابزار حقوقی لازم برای به چالش طلبیدن "حاکمیت" و اختیار دولت" در عرصه عمل، "حق مداخله‌گری انساندوستانه" نام داشت. "حق مداخله‌گری انساندوستانه" ابتدا بعنوان یک "اصل اخلاقی" در اواخر دهه هشتاد زائیده شد، و پس از جنگ ۱۹۹۱، بویژه متعاقب قیام کردها در عراق و در خلال کوچ عظیمی که بدنبال آن آمد پای بیدان عمل نهاد، و در جریان جنگهای بالکان عمومیت یافت و به یک دکترین تبدیل شد. سپس سازمان ملل متحد اجرای آنرا به امر خود تبدیل نمود و "دولتهای دموکرات" را قویا به دخالت فعال در امور "دولتهای دیکتاتور" دعوت کرد. مداخلات نظامی امپریالیستی در ایندوره تماما به سلاح "حق مداخله انسانی" مجهز بودند و بدین ترتیب استفاده از نیروی نظامی برای "حفظ"، "برقراری" یا "تحمیل" صلح در طول دهه ۹۰ رواج یافت و جنگهای کوچک و بزرگ قدرتهای غربی در بعضی از مناطق آشوبزده عمدتا تحت پوشش سازمان ملل و درچارچوب آن یا "ناتو" صورت گرفت: عملیات آمریکا همراه با نیروهای مشترک بین‌المللی یا غربی در سومالی، هائیتی، در بالکان و یوگوسلاوی سابق (کرواسی، سارایوو، بوسنی هرزگوین و کوسوو) و در تیمور شرقی از این جمله‌اند (۴).

چپهای لیبرال اروپائی (سوسیال-دموکراسی و متحدین سبزشان) نیز لباس رزم بتن کردند تا جهان گلوبالیزه شده‌ای را که "فراسوی امپریالیسم" قرارداد (۵) بسوی رستگاری پیش برند. این مبشرین صلح و امنیت جهانی، مشعوف از اینکه سرانجام نقش تاریخی خود را در دموکراتیزه کردن کشورهای عقب‌مانده برای کمک به رشد اقتصادی سرمایه‌داری در آنها ایفا میکنند، در کوسوو، حتی با گذشتن از خیر سازمان ملل، به یکی از بزرگترین و مخربترین نمایش‌های نظامی-تکنولوژیک در تاریخ معاصر لیبیک گفتند.

یکی از پیروزیهای چشمگیر این پیامبران جنگ "بشردوستانه"، توفیق در استحاله بخشی از جنبشهای حق‌خواهانه به متقاضیان مداخله نیروهای ناتو در لیست بلندبالائی از کشورهای بحرانزده بود: "چه اعتباری باید برای بشردوستی عملیات نظامی همپیمانان غرب در کوسوو قائل شد، درحالیکه فلسطینیها و کردهای ترکیه در شرایطی بمراتب بدتر از کوسوئیها قرار دارند و مردمان جنوب صحرا در تراژدی انسانی بغایت دردناکتری گرفتارند، و هیچ اقدامی برای حمایت از آنها از سوی همین قدرتهای بزرگ بعمل نیاید؟" سئوالات افشاکرانه‌ای از این قبیل، که ابتدا بمنظور پرده‌برداشتن از اهداف غیربشردوستانه منادیان این استراتژی انجام میگرفت، در میان برخی از معترضین در تحول خود به این مطالبه منجر شد که "باید در تبت و تیمور شرقی هم مداخله کرد" و مطالبه "مداخله نظامی انساندوستانه" امپریالیستی در دیگر مناطق بحرانی ازسوی دموکراتهای معترض مشروعیت و عمومیت یافت و درصدر مطالبات بسیاری از نیروهای چپ هم قرار گرفت. (این نیروها و همچنین بخش بزرگی از طرفداران "جنگ انساندوستانه" امروز در صف مخالفین جنگهای آمریکا قرار گرفته اند.)

پایان قرن بیستم شاهد آخرین تبلور تهاجم ایدئولوژیک-حقوقی-نظامی لیبرالیسم جهانشمول بود. پس از آن دینامیسم تعرضی لیبرال فروکش کرد و احکام "گلوبال" و فراملی-فرا دولتی آن بر پایه عروج "حکومت جهانی" از مد افتاد. دوران صلح و صفا و "همه با هم" امپریالیستها، و جنگهای "انساندوستانه" مشترک آنان، دورانی که آمریکا با اتکاء به قدرت بی‌رقیب نظامی در رهبری این جهان "تک‌قطبی" قرار گرفته و متحدین اروپائی خود را در ائتلافهای چندجانبه گرایانه نگاه میداشت، بسر رسید و قالب اتحادها و ائتلافات این چینی تنگ شد.

"جنگ با تروریسم"، و بطور مشخص جنگ در افغانستان در پیامد ۱۱ سپتامبر، بروشنی خارج از چارچوب جنگهای انساندوستانه دهه نود قرار دارد، و شرکت نظامی کشورهای مرکز تحت فرماندهی نیروهای آمریکا در جنگ افغانستان از منظر "ائتلافات" نظامی ایندوره پیروی نمیکرد. تحول "جنگ علیه

تروویسم" به "جنگ پیشگیرانه" آخرین شگرد کنسرواتیسیم فاتح بود که خط بطلان را برکمپین‌ها و ائتلافات بزرگ نظامی میان-دولتی کشید.

تحولات فوق در شرایطی صورت می‌گرفت که مدل تاریخی تنظیمات نظامی و قوانین ناظر بر جنگ و صلح میراث دوران جنگ سرد از معنای خود تهی می‌شد بدون اینکه مدل تازه‌ای برای آن قرار گرفته باشد: انفجار بمب اتمی آمریکا در هیروشیما در پایان جنگ دوم، که قدرت تخریبی جدیدی را با تمام عواقب آن بنمایش گذاشت، بدنال خود دورانی را گشود که بر مبنای "موازنه وحشت" قرار داشت. استراتژی نظامی ناظر بر امنیت جهان در عصر "جنگ سرد"، که جهان به مناطق نفوذ دو قطب "هسته‌ای" تبدیل شده بود، بر پایه توازن قوای دو قدرت هسته‌ای و اصل "تهدید به نابودی متقابل" بنا شده بود تا از دامنه خطرات یک فاجعه اتمی که منجر به انهدام جهان گردد کاسته شود. جنگهای بزرگ و کوچک امپریالیستی آمریکا، از جنگ کره در سال ۱۹۵۰ تا عقب نشینی نیروهای آمریکا از ویتنام در سال ۱۹۷۳، که تحت پوشش ایدئولوژیک "ضد کمونیستی" و "ضد توتالیتاریستی" انجام می‌گرفت، تحت تاثیر این توازن قوا قرار داشت و واشنگتن از استعمال سلاح هسته‌ای در این جنگها پرهیز می‌کرد. علاوه بر "توازن هسته‌ای"، وجود یک جنبش قوی ضد جنگ در جریان جنگ ویتنام در غرب و بویژه در آمریکا از عواملی بود که باعث شد این کشور نیروهای خود را از ویتنام بازپس کشد. اما "سندروم ویتنام" بمدت بیش از پانزده سال بر حکومتگران آمریکائی سنگینی کرد، بطوریکه وقتی در سال ۱۹۷۹ ارتش شوروی در افغانستان شروع به پیشروی نمود و همزمان با آن نیکاراگوئه از دستشان رفت، آنها از جانب خود به "مجاهدین" افغانستان و "کنتراهای" نیکاراگوئه وکالت دادند تا امر مقابله با "شر" (شوروی) را به پیش برند. در این دوره، توسعه طلبی "امپراطوری شر"، موجب افروختن آتش جنگ دیگری نشد و تنها به بهانه‌ای برای تشدید مسابقه تسلیحاتی و تقویت بنیه نظامی آمریکا مبدل گردید. سیاست نظامی آمریکا پس از آنکه مداخله محتاطانه او تحت پوشش نیروهای بین‌المللی در لبنان بدنال محاصره بیروت توسط ارتش اسرائیل در سال ۱۹۸۲ نیمه‌کاره و مفتضحانه رها شد، جنگهای معروف به "فشار پائین" بود که بویژه در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب جریان گرفت. (تسخیر گرانادا و سپس عملیات «آرمان عادلانه» در پاناما، با پوشش "مبارزه علیه مواد مخدر" و "حمایت از دموکراسی" در سال ۱۹۸۹). پس از سقوط دیوار برلن، درحالیکه علائم سقوط "امپراطوری شر" آشکار میشد، بزرگترین مداخله نظامی آمریکا پس از جنگ ویتنام (در یک ائتلاف نظامی وسیع و تحت پوشش سازمان ملل) انجام گرفت و گشایش دوران تازه‌ای بنام "نظم نوین جهانی" را اعلام نمود. در دهه ۱۹۹۰، همانگونه که در بالا اشاره شد، آمریکا بدنال یکسری عملیات "کوچک"، که تحت پوشش سازمان ملل در سومالی و هائیتی و همراه با نیروهای بین‌المللی در بالکان انجام داد، پرچمدار "جنگهای بشردوستانه" گردید و در قالب ناتو تازدهترین سلاحها و ادعای تکنولوژیک نظامی را در یک کمپین بیسابقه از جنگ هوایی علیه یوگوسلاوی بمعرض نمایش گذاشت.

در همین دهه بود که استراتژی پرداخته شده عصر "جنگ سرد"، معروف به "بازدارندگی" و "مهارد" حریف، که بناچار به توافق درمورد کاهش بخشی از تسلیحات منجر شده بود، آغاز به فروریزی کرد. تمام قراردادهای دفاعی بین المللی مربوط به کاهش تسلیحات (و مهمترین آنان معاهده ضدמושکی ABM) یکی پس از دیگری از محتوای خود تهی شدند. قدیمی‌ترین این توافقات، معاهده "ممنوعیت دستیابی به سلاح هسته‌ای (NPT)، بدون اینکه ملغی شود، پس از اینکه بوش اعضای "محور اهریمنی" را تعیین کرد بی اعتبار شد؛ چون دو تای آنها یعنی ایران و عراق از امضاکنندگان این معاهده‌اند (کره شمالی تنها همین اخیراً امضای خود را پس گرفته)، درحالیکه دوستان هسته‌ای واشنگتن مانند اسرائیل، هند اساساً آنرا نپذیرفته‌اند (۶).

در دوران پس از جنگ سرد، و پس از ناپدید شدن شوروی و بلوک شرق، دولت‌های مسلح به سلاح هسته‌ای یا دولتهائی که در پی دسترسی به این سلاحها بودند و از جمله دوستان آمریکا بشمار نیامدند، بعنوان "دولتهای سرکش" و دشمنان بالقوه آمریکا شناخته شدند. به بهانه مقابله با حملات احتمالی موشکی آنها بود که پروژه نظامی کردن فضا، توسعه سیستم سپر دفاع ضدמושکی NMD یا "جنگ ستارگان"، بعنوان شکل تازه "بازدارندگی" در دستور قرارگرفت. فعالیتهای دیپلوماتیک آمریکا برای بقبول رساندن این سیاست از آغاز دوران حاکمیت دار و دسته "جرج بوش" شدت گرفت. اما ۱۱ سپتامبر این معادلات را بخشا بهم ریخت، و عدم کارائی این پروژه را (که اخیراً تصویب شده است) در مقابل حملات موسوم به "نامتعادل" (یعنی با سلاحها و شیوه‌هایی بشدت ابتدائی و غیرمترعارف)، از نوع حمله به برجهای دوقلو، نشان داد.

یکسال پیش "جرج بوش" در سخنرانی سالانه "وضعیت کشور" خطاب به اجلاس مشترک نمایندگان مجلس از وجود یک "محور شرارت" صحبت کرد. "محور اهریمنی" که جرج بوش درمورد عراق، کره جنوبی و ایران بکار برد علیرغم

ظاهر "ساده انگارانه" آن، همانطور که بسیاری تاکید کرده اند، استعاره‌ایست که از قرار به دو دوران تاریخی جداگانه اشاره دارد: "محور" اشاره به کشورهای "محور" در جنگ دوم جهانی (آلمان نازی و متحدانش)، و "شرارت" اشاره به شوروی (که ریگان همیشه آنرا "امپراطوری شر" مینامید) و دوران جنگ سرد است. به گفته این منابع منظور بوش از بکار بردن اصطلاح مزبور اینست که این نبرد برای آمریکا به اندازه جنگ جهانی دوم و جنگ سرد واجد اهمیت است و بهمان میزان بر جهان و برخورد آمریکا تاثیر خواهد گذاشت؛ همانگونه که مبارزه با تروریسم تنها یک سیاست خارجی نیست، بلکه تمامی ساختار سیاست آمریکا را تعریف کرده و مجموعه تدابیر سیاسی او را چه در امور داخلی و چه در سطح جهانی دوباره سازمان داده است.

در حال حاضر "عراق"، "کره شمالی" و "ایران" اعضای "محور شرارت" تعریف شده اند، اما این ترکیب سیال است. سابقا سودان و یمن و کوبا دولتهای سرکش شناخته میشدند و پس‌فردا مثلاً سوریه و لیبی افتخار ورود به محور را خواهند یافت. بغیر از عراق، که عضو ثابت و دائم این جمع است، باقی اعضای فعلی ممکن است بزودی مرخص شوند؛ مثلاً ایران، در صورت وقوع حمله آمریکا و همکاریهای ایران با آمریکا در این جنگ از قبیل در اختیار گذاشتن حریم هوایی خود در شرایطی که که کسب همکاری کشورهای همسایه عراق برای تامین پیروزی آمریکا حیاتی است (۷)؛ یا کره شمالی که از سرگیری برنامه هسته‌ای اخیر آن در رابطه‌ای تنگاتنگ با تلاش چین برای قدرتمندی در مقابل آمریکا قرار دارد.

"مداخله نظامی پیشگیرانه" یا "حمله دفاعی" پاسخی به این شرایط تازه بود که در ترکیبی از جنگ نامحدود با تروریسم و مبارزه با دولتهای "سرکش" بمیدان کشیده شد. "مداخله پیشگیرانه"، که بر کاربرد انواع "درجه بندی شده" از سلاح اتمی در کنار سلاحهای "قراردادی" متکی است، بر "عمل انجام شده و مؤثر" استوار است و از عملیات کوچک و منفصل تا جنگ منظم و دامنه‌دار را میتوانند شامل شود؛ یعنی کاملاً برعکس دکترین نظامی دوران جنگ سرد، که بر مبنای "مهارد" حریف و بازدارندگی او از عمل نظامی از طریق "تهدید به تخریب متقابل" تعریف شده بود. (در حاشیه باید گفت که ساختار نظامی "مهارد" هنوز بخشا در مقابل تهدید نامحتمل یک قدرت بزرگ هسته‌ای مانند چین حفظ شده‌است). چند نمونه سیاست "مداخله پیشگیرانه" که در گذشته به اجرا در آمده اند چنین اند: تخریب نیروگاه اتمی "اوسیراک" در عراق توسط اسرائیل در سال ۱۹۸۱؛ بمباران شهرهای لیبی در سال ۱۹۸۶؛ یا حمله آمریکا به پاناما در سال ۱۹۸۹ تحت عنوان مبارزه با صادرکنندگان مواد مخدر. (یادآوری این نکته هم جالب است که "مداخله پیشگیرانه" سیاستی است که همه روزه ازجانب دولت اسرائیل علیه مردم فلسطین به اجرا درمی‌آید).

علیرغم چنین سابقه ای از استفاده از "جنگ پیشگیرانه"، در مکتب رئالیسم کلاسیک روابط بین المللی و در حقوق بین المللی مدرن تاکنون رسم بر این بوده که استفاده از نیروی نظامی باید بمنظور دفاع از خود و در صورت وجود تهدیدی ایژکتیو و بالفعل، و نه بالقوه، صورت گیرد. اما دکترین نظامی که آمریکا امروز پیشه کرده و در پی تحمیل آن است بمعنای اینست که تنها عکس‌العمل لازم و کافی در مقابل "سرکشی" یک جنگ قراردادی "پیشگیرانه" است که آمریکا را از شر تقریباً همه تعقیدات و تعهدات دست و پاگیر بین المللی خلاص میکند (۸). این تکراری یا به اصطلاح "یکجانبه گرایی"، یعنی این تلاش آمریکا (که دولتهای نادری چون بریتانیا از آن حمایت میکنند)، آشکارا در جهت تغییر و بازتعریف قوانین موجود بین‌المللی در عرصه نظامی ("دفاع") است. اما قوانین موجود همچنان مورد حمایت قدرتهای نظامی دیگر (از سایر کشورهای قدرتمند اتحاد اروپا گرفته تا روسیه و چین) هستند. تلاش آمریکا برای تغییر این ترتیبات نشانه دو پدیده با اهمیت است: الف) نشانه پایان دوره آرامش و همراستی "فرامپریالیستی" که قدرتهای اروپائی را در ائتلافات سیاسی و نظامی بزرگ و کوچک و تحت هژمونی برادر بزرگ (Big Brother) گرد هم می‌آورد؛ ب) نشانه قطعیت یافتن زوال دورانی که توازن نیروهای منظم (و توازن تسلیحات هسته‌ای)، "صلح مسلح" را در جهان تضمین مینمود.

قدرتمندی نظامی آمریکا و استراتژی جنگ پیشگیرانه او محور پروژه‌ایست که قرار است برای مدتی طولانی "موازنه جهانی" پایداری را بضرر دشمنان (واقعی یا مفروض) و همچنین رقیبان او ایجاد نماید، و قوانین و روابط نظامی تازه‌ای را بر جای توازنهای دوران جنگ سرد، که باطل اعلام شده است، بگذارد.

بحای نتیجه

جنگ آمریکا علیه عراق باهدف کسب منطقه نفوذ صورت می‌گیرد و دراین راستا راه هژمونی برمنطقه خاورمیانه را، باتمام منابع و بازارهای آن، برای او فراهم میکند. این جنگ در همانحال ابزار عملی کردن سیاست آمریکا مبنی بر قراردادن عامل نظامی درمرکز ثقل روابط بین‌المللی، تحمیل استراتژی "جدید" نظامی و تلاش برای برآوردن انداختن جنگهای دیگری در آینده است. حتی

اگر بعضی از کشورهای اروپایی یا قدرتهای منطقه‌ای در آسیا به امید نجات یا کسب امتیازات و منافع از طریق مذاکره با آمریکا به اقدام جنگی او گردن گذارند، این سوال هنوز باقی میماند که تجدید سازمان جغرافیای سیاسی جهان، در ابعدی که می‌رود بخود بگردد، همچنان دست در دست هم انجام شدنی است؟ و حتی در صورتیکه آمال نظامی آمریکا در عراق برآورده شود، و رژیم سیاسی مطلوب یا نیمه مطلوبش نیز به قدرت برسد، آیا سرکردگی واقعی آمریکا و برقراری نظم مورد نظر او در این منطقه تضمین میشود و صفندیهای اقتصادی جدیدی که در آسیا در حال شکل گرفتن میباشند به این ترتیب بازبینی خواهند شد؟

اروپایی و حتی چینی در گردشاند، همین روند در اروپا و آمریکای لاتین نیز برقرار است. اما معاملات تجاری در این مناطق بطور عمده با قدرت اقتصادی مسلط صورت میگیرد. این روند در مورد سرمایه‌گذاریها هم قویا صادق است. آنچه که به این مناطق خصلت "منطقه نفوذ" میدهد، مکان "حاشیهای" آنان در مقابل قدرتی است که نقش "مرکزی" دارد. در آمریکای لاتین، ایالات متحده نسبت به حضور سرمایه‌های اروپایی روش خشنی در پیش گرفته است. در این منطقه دولت اسپانیا مجرای پیشروی سرمایه‌های اروپایی است. مقابله با رقابت اروپایی یکی از اهداف پیمان نئوکولونیالیستی "منطقه تجارت آزاد آمریکا" (AFTT) - که در سال ۲۰۰۳ فعلیت خواهد یافت - میباشد. سیاست حمایت‌گرانه‌ای که آمریکا به این پیمان تحمیل کرده است، ورود تکنولوژیهای پیشرفته به این منطقه و صدور صدها کالا از آن را به بازارهای آمریکا ممنوع میکنند.

نکاتی که در این مقاله به آنها اشاره شد، میتوانند مبنای تلاشی برای ارائه یک تبیین عمومی از اوضاع جهان در قالب مفاهیم و مقولات قرار گیرند. این تلاش محدود، که در قدمهای اولیه خود است، ما را به بازخوانی مقوله‌ای چون «امپریالیسم» در بطن روند جهانی شدن نزدیک میکند:

۲- همانطور که بسیاری تاکید کرده‌اند، جنگ در افغانستان موجب شد که چین، از طریق استقرار پایگاههای نظامی دائم آمریکائی در آسیای مرکزی، بازگشت ارتش این کشور به فیلیپین و حضور وسیع نظامی‌اش در تایوان و کره جنوبی، عملاً در محاصره نظامی آمریکا قرار گیرد.

امروز امپریالیسم بیشک همانی نیست که در ابتدای قرن بیست و یکم در جنگ اول جهانی وجود داشت. روندهای تاریخی اقتصادی و سیاسی متضادی، از جمله تحولات اقتصادی پایان جنگ دوم جهانی، جنگ سرد و تقسیم جهان به دو بلوک، پایان عصر کولونیالیسم، تولد "کشورهای در حال توسعه"، فروپاشی بلوک شرق، و گسترش گلوبالیزاسیون، آنرا تغییر داده و متحول کرده اند. بویژه با تحولات دو دهه اخیر بنظر میرسد که امپریالیسم در روند جهانی شدن حل شده است. اسطوره لیبرال "پایان حاکمیت دولتها" چنین جلوه میداد که "حکومت جهانی" به نیابت از سرمایه جهانی اداره امور را در دست دارد. اما حکومت جهانی، که قرار بود برفضای اقتصادی یکدست مفروضی نظارت نموده و بازتولید آنرا تامین نماید، علیرغم تلاشهای لیبرالیسم ظفرنمون، در امر خود توفیق نیافت. در دل روند جهانی شدن سرمایه رقابت‌های خشن اقتصادی میان مراکز قدرت سرمایه‌داری باوچ خود رسیده است. از دهه نود به اینسو، تقابلات کشورهای اروپائی (محور آلمان و فرانسه) با آمریکا، علیرغم همسویی سیاسی و نظامی آنان، در پشت درهای بسته و در داخل نهادهای مشترکشان، در عرصه‌های نظامی- سیاسی و دیپلماتیک، جریان داشته‌است (۹). این واقعیات حکایت از این دارند که قوانین امپریالیسم بعنوان سیستمی متکی بر رقابت سرمایه‌ها و مراکز بزرگ مالی، سلسله‌مراتب سلطه و سرکردگی، و رشد نامتوازن، عملاً بر جهان حکومت میکنند.

۳- DANIEL BENSARD, « Le nouveau désordre impérial », ContreTemps, septembre 2001.

۴- طبیعت ریاکارانه این نوع عملیات "بشردوستانه" در نسل‌کشی صدها هزار نفره در "رواندا" در سال ۱۹۹۴ و در مقابل چشمان نیروهای "حافظ صلح" سازمان ملل بروشنی نشان داده شد. از مداخلات نظامی که به نتیجه بشردوستانه رسیدند، میتوان جنگ ویتنام در کامبوج علیه "خمرهای سرخ" (۱۹۷۸)، و جنگ تانزانیا در اوگاندا علیه نیروهای "عیدی امین" (۱۹۷۹) را نام برد. این مداخلات در دوران خود البته بنام "حق مداخله بشردوستانه" صورت نگرفتند.

۵- این ایده که جهان معاصر از مرحله امپریالیسم فراتر رفته است تنها باور چپ لیبرال نیست بلکه دیدگاه بخشی از چپ رادیکال را نیز تشکیل میدهد (و در جناح افراطی آن نظرات "تومی نگری" در مورد "امپراطوری آمریکا" قرار دارد)؛ و یکی از پایه‌های اصلی این ایده تعبیر مکانیکی از پروسه جهانی شدن است.

۶- PIERRE CONESA, OLIVIER LEPICK, "Washington démentèle l'architecture internationale de sécurité", Le Monde diplomatique, juillet 2002.

۷- به گفته آژانس خبری فرانسه در دوحه از قول "منابع پلندپایه" (۱۰) دسامبر، همکاری اطلاعاتی ایران با آمریکا در مورد سلاح‌هایی که عراق در اختیار دارد در یک ارگان "هماهنگ کننده" آغاز شده است.

۸- PAUL-MARIE DE LA GORCE, « Ce dangereux concept de guerre préventive », Le Monde diplomatique, septembre 2002

۹- PETER GOWAN, « Le gouvernement du monde par l'Amérique a-t-il un avenir ? », Le capital et l'humanité, Actuel Marx 31, puf 2002.

گسترش سیاستهای امپریالیستی و میلیتاریستی آمریکا، موجب برآمدن یا تقویت جنبشهای اعتراضی به اشکال رادیکال و به انواع مختلف (حتی در ارتجاعی‌ترین اشکال آن نیز) در جهان میشود. جنبش ضد جنگی که هم‌اکنون شکل گرفته و در غرب به تجربه نسلهای پیشین از مبارزات ضد جنگ مجهز است، در مقایسه با جنبشهای ضد جنگ پیشین، و با توجه به اینکه هنوز جنگ آغاز نشده است، هم بدلیل سطح بسیج بسیار بالای خود میدرخشد («مبارزه پیشگیرانه در برابر جنگ پیشگیرانه»)، و هم نیروهای متنوع‌تر اجتماعی را دربر میگیرد. سیاست تهاجمی دولت آمریکا، از سوی دیگر، درخود این کشور اعمال خشن‌ترین موازین امنیتی و سلب آزادیهای فردی و اجتماعی متداول را بدنال آورده که "مک‌کارتیسم" آغاز جنگ سرد را در اذهان زنده میکند. این اوضاع باعث شده که یک جنبش دفاع از حقوق اجتماعی و مدنی نیز بروی صحنه بیاید. این جنبشها در ادامه خود بیشک ظرفیت اینرا دارند که برسیاست میلیتاریستی حاکم تاثیر گذاشته و از برد و کارائی آن بکاهند.

زیرنویسها:

۱- روشن‌است که این "مناطق نفوذ" از لحاظ اقتصادی و سیاسی بسته نیستند. در شرق آسیا سرمایه‌های آمریکائی نقش مهمی بازی میکنند، و سرمایه‌های

به نقل از

بارو

شماره چهاردهم و پانزدهم، آذر و دی ۱۳۸۱ (نوامبر و دسامبر ۲۰۰۲)

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری
www.wsu-iran.org